

این را هم بخوانید  
متن زیر در تاریخ ۱۸  
شهریور ۱۳۸۸ برابر با ۹  
سپتامبر ۲۰۰۹ به این  
منظور تهیه شد که  
ترجمه فرانسوی آن میان  
شرکت کنندگان در جشن  
اومانیته پاریس توزیع  
شود و با توجه به  
حساسیت افکار عمومی  
در مورد وقایع ایران  
عنداللزوم به بحث های  
شرکت کنندگان در این  
زمینه دامن بزند.

در این فاصله  
اتفاقات زیادی افتاده ولی  
شاید این نوشته هنوز  
ارزش یکبار خوانده شدن  
را داشته باشد.

ع. امید



وقتی در سرکوبهای پس از انتخابات در ایران فیلم صحنه ی جان باختن ندا از طریق اینترنت به خارج از ایران ارسال شد، افکار عمومی در سراسر جهان با بهت و ناباوری متوجه ایران شد. البته خبر انتخابات ایران پیش از آن تیتراژ بسیار اول بسیاری از روزنامه ها را به خود اختصاص داده بود ولی افکار عمومی معمولاً به انتخابات در اینگونه کشورها با بی اعتنائی برخورد میکند. در این انتخابات ها معمولاً کسی منتظر اتفاق غیرمنتظره ای نیست. رژیم حاکم کس یا کسانی را بعنوان کاندید ریاست جمهوری معرفی میکند و بعد کاندیدائی که قرار است رئیس جمهور شود - که معمولاً رئیس جمهور قبلی و یا یکی از وابستگان او است با درصد بالائی برنده ی انتخابات اعلام میشود. در برخی از کشورهای آفریقا، آمریکای لاتین و همچنین در هندوستان و تایلند و غیره گاه در اثر رقابت ها و نزاع های قدرت های محلی درگیری هائی پیش می آید که آنها هم دیگر اموری عادی تلقی می شوند. در ایران، که مطابق قانون، شورائی عمدتاً مرکب از گماشتگان رهبری کاندیدا ها را از لحاظ وفاداری به رهبری و تعهد نظری و عملی به اسلام ولایت فقیهیه مورد بررسی قرار میدهد، دیگر اساساً هرگونه غافلگیری برای افکار عمومی منتفی بود. فهرست کاندیداهای گذشته از صافی شورای نگهبان : یک نخست وزیر سابق، یک رئیس مجلس سابق، یک رئیس پاسداران سابق و رئیس جمهور فعلی - هم دیگر در این زمینه تردیدی باقی نمیگذاشت.

درمقابل تصویر کشته شدن ندا، که کمتر کسی میتوانست از ریختن اشک خودداری کند، سؤال همه این بود: «در ایران چه خبر است؟»

راستی در ایران چه خبر بود؟ به اجمال گفته میشد که پس از اعلان نتایج انتخابات رئیس جمهور فعلی برنده اعلان شده است و سه کاندیدای دیگر مدعی تقلب در رأی گیری و خواهان شمارش آرا شده اند و هوادارانشان به خیابان ها رفته اند و پاسدارها و بسیجی ها با چوب و چماق، گاز اشک آور و در مواردی تیراندازی مستقیم به سرکوب آنها پرداخته اند. با این خبر، سؤال طبیعی و بلافاصله همه ی کسانی که این فیلم را دیده بودند این بود «ندا هوادار کدام یک از کاندیدا ها بود؟» و در پاسخ می شنیدند «هیچ کدام. او اصلاً در انتخابات شرکت نکرده بود.»

«پس رهگذر بوده است و تیر تصادفی به او خورده است؟»

«ولی نه او نه رهگذر بود و نه تیر تصادفی به او خورد. او صرفاً به این دلیل به خیابان آمده بود که به خیابان آمده باشد و به همین دلیل هم دقیقاً هدف قرار گرفت.»

حتی در و پنجره ی خانه های آنهایی را هم که به خیابان نیامده بودند شکستند تا بترسند و بفکر آمدن به خیابان نیفتند. قاتلان ندا بهیچوجه قصد لاپوشانی نداشتند و دلائلی که برای رفع اتهام از خود آوردند بیشتر برای آن بود که علاوه بر جنایت بر وقاحت خود هم تأکید کنند. همانطور که چند روز بعد هم که جسد نیمه سوخته ی ترانه در محلی دورافتاده پیدا شد موجود مفلوکی را به عنوان مأمور سجل احوال به تلویزیون آوردند تا بگوید چون دفتر و دستک های این موجود به قول خودش نشان نمی دهد که چنین کسی وجود دارد پس باید قبول کرد که تجاوز و قتل او شایعه ی دشمنان نظام و حامیان خارجی آنها است. دیگر لازم نمی بیند بگویند پس آن جسد متعلق به کیست و آن دختری که با مقعد و آلت تناسلی پاره در حالت بیهوشی به بیمارستان آورده و بعد از آنجا منتقل شده چه نام داشته است.

اصولاً هر اتهامی به اینها بچسبند اتهام لاپوشانی به آنها اتهامی واقعاً غیرمنصفانه است. آنها حتی اعلان پیروزی رئیس جمهور حالا دیگر «منتخب» خود را هم بنحوی انجام دادند که برای هیچ عقل سلیمی تردیدی در تقلب متصور نباشد. ولی حرفشان این است که به فرض تقلب مگر شما پیرو رهبر نیستید و مگر رهبر نمیگوید تقلبی نشده است پس دیگر چه جای اینگونه حرف ها است ؟

برگردیم به خیابان! ندا خودش فرصت نکرد حرفی بزند. ما هم برای آن که گزمه ها بیش از این پا پیچ خانواده ی داغدارش نشوند از نزدیکانش پرس و جو نکردیم. ولی با مشاهده ی شوق و شور دهها و صد ها هزار نفری که در آن چند روز قبل از انتخابات (که رژیم بزعم خود برای «گرم کردن تنور انتخابات» پاسدار و بسیجی های خود را از تعرض به مردم منع کرده بود) بیشتر اوقات شبانه روز خود را در خیابان میگذراندند، میتوانیم حدس بزنیم که در همین مدت کوتاه، مهر خیابان در دل او جای گرفته بود و مثل دیگران فکر کرد که در خیابان بی تعرض نیروهای سرکوب و حتی با حضور آنها باز همه کار میشود کرد :  
میشود این روسری لعنتی را روی دوش انداخت و تن به موج جمعیت سپرد.  
میشود به آینده امیدوار بود... و حتی میشود خبر های خیابان را در خبرنامه ی خیابان نوشت و در همان خیابان خواند.

در همین خیابان بود که مناظره های تلویزیونی پژواکی عظیم یافت و خیل خیابانیان دریافتند که بالائی ها واقعاً به جان هم افتاده اند. عده ای می گویند «زیرک ترین» و عده ای دیگر میگویند «خوش خیال ترین» آنها به این فکر افتادند که میتوانند با رأیشان وارد جنگ قدرت بالائی ها شوند و در سمت و سو دادن به آن سهمی داشته باشند.

آخر، جنگ بالائی ها جدی بود. اتهامات بزرگی به هم میزدند و کمتر در صدد دفاع از خود بودند بلکه بیشتر میخواستند ثابت کنند که این گونه اتهام ها به حریفشان هم وارد است.

از اینجا بود که زمزمه‌ی «بین بد و بدتر، بد را انتخاب می‌کنیم» به شعاری صریح تبدیل شد و خود بخود «بدتر» شامل رئیس‌جمهور بالفعل شد. دلشان نخواست فکر کنند که «بد» هم اگر به قدرت برسد «بدتر» میشود. یا بخاطر نمی‌آوردند و یا نمی‌خواستند به یاد آورند که این «بد» روزی در قدرت بود و چه‌ها که نکرد.

ولی در میان بالائی‌ها چه خبر بود که انتخابی بی‌معنی بین چند مهره‌ی رژیم دست‌چین شورای نگهبان چنین، به قول خودشان، «اغتشاشی» به پا کرد؟ نظری کوتاه به نحوه‌ی پیدایش و عملکرد جمهوری اسلامی پاسخ به این سؤال را آسان میکند.

برخلاف جعل تاریخ نویسان جمهوری اسلامی، در سال‌های ۵۶ و ۵۷ این خمینی نبود که مردم را به قیام علیه رژیم شاه برانگیخت بلکه این جنبش انقلابی مردم بود که خمینی را هم مانند بسیاری کسان دیگر به فکر استفاده از جنبش در جهت اهداف کوچک و بزرگ خود انداخت. بی‌خبر از بست و بند‌های پشت پرده‌ی او با نیروهای داخلی و خارجی، جنبش انقلابی مردم ایران در مقابل روحانی که می‌گفت خواهان آزادی مردم ایران از یوغ دیکتاتوری شاه و استقلال کشور از قید استثمار امپریالیستی و برقراری آزادی‌های دموکراتیک به ویژه آزادی بیان است و پس از آن که این خواست‌ها برآورده شد نه برای خودش و نه برای روحانیون خواهان قدرت نیست، جنبش انقلابی ایران جز شادمانی از برخورداری از حمایت روحانی چنین آزاده و آزاداندیش احساس دیگری نداشت. تا جائی که به زن‌ها مربوط میشد او حتی از آزار دختران چریک در زندان‌های شاه شکوه میکرد و با آنها همدردی مینمود.

ولی ورود او به ایران در همان فرودگاه چهره‌ی استقبال کنندگان و همسفرهای او و سرود «ای امام» آنها در فرودگاه و فریاد «من دولت انتخاب می‌کنم» او در بهشت زهرا برای همه‌ی کسانی که قصد خودفروبی نداشتند پیامی روشن داشت. خیلی زود و زودتر از آن که جنبش مردم بتواند این وضعیت جدید را هضم کند تمام دستگاه‌های نظامی، پلیسی، امنیتی و تبلیغاتی رژیم سلطنتی در اختیار این روحانی و اطرافیان او قرار گرفت تا جمهوری اسلامی «نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر» خود را برقرار کنند و در قانون اساسی آن به پیشنهاد آیت‌الله منتظری اصل ولایت فقیه را بگنجانند که تمام اختیار اعمال همه‌ی قدرت‌هایی را که شاه علیرغم قانون اساسی انجام میداد مطابق قانون اساسی رژیم جدید به ولی فقیه بدهد. منتظری در طرح این پیشنهاد احياناً نفع شخصی خود را هم در نظر داشته است و از پیش میدانسته است که به ولایتعهدی ولی فقیه انتخاب میشود. مردم بعدها در کمال تعجب باخبر شدند که این طلبه‌ای که در پاریس میگفت روحانیون طالب قدرت نیستند در نجف مشغول تدریس اصل ولایت فقیه بوده است.

آری جمهوری اسلامی براساس این دروغ‌گوئی بزرگ شکل گرفته است و هنوز هم نتوانسته است نه خود را از این دروغ‌گوئی بی‌نیاز کند و نه مردم ایران او را به جهت این دروغ بزرگ بخشیده‌اند.

حقیقت این است که مردم ایران پس از ۲۵ سال مبارزه‌ی آشکار و پنهان، مسالمت‌آمیز و قهرآمیز در جنبشی عظیم، رژیمی را که بیگانگان با یک کودتا\* بر آنها تحمیل کرده بودند به زباله‌دان تاریخ فرستادند و اکنون رژیم جدید در خود یارای آن نمیدید که صراحتاً بگوید آمده است تا همان نظام را ادامه دهد و لطماتی را که جنبش بر آن وارد کرده ترمیم نماید. این رژیم ضد انقلابی در موقعیت دشواری قرار گرفت که میتوان گفت در تاریخ بی‌سابقه است. او مجبور شد به نام انقلاب به سرکوب انقلاب بپردازد. در حالی که بظاهر آمریکا و انگلیس را به خاطر کودتا سرزنش میکرد در همان دو سال اول موجودیتش تقریباً تمام افراد و سازمان‌هایی را که علیه این کودتا در این ۲۵ سال مبارزه کرده بودند خنثی کرد و در بسیاری موارد بطور فیزیکی از بین برد. و در این کار از سکوت رضایت‌آمیز قدرتهای جهانی هم برخوردار بود. جمهوری اسلامی بدون هیچ مانعی مخالفین خود را در کشورهای غربی مرعوب می‌کرد و در صورت لزوم دست به ترور آنها می‌زد.

اگر شاه که خود را صراحتاً دوست غرب و کشورهای سرمایه داری میدانست برای ایفای نقش خود سرانجام مجبور شد اختناق را در ایران تا آنجا بالا ببرد که از همه ی ایرانیان بخواهد در یک حزب واحد جمع شوند و به تنها ایده ثلوثی این حزب که اساسش را پرستش شاهان امروز و دیروز ایران تشکیل میداد ایمان بیاورند اینها که میخواستند همان وظائف را در عین سر دادن شعار های ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی انجام دهند به برقرار کردن اختناقی بارها شدیدتر احتیاج داشتند و سعی در برقرار کردن آن هم نمودند. خمینی خیلی زود گفت «قلم ها را بشکنید». تصویر و تفسیر سیاهی از اسلام بعنوان ایده ثلوثی حاکم اعلام شد و فهرستی از اوامر و نواهی بر اساس این ایدئولوژی تهیه شد که قانون مجازات اسلامی جا انداختن آن را تضمین میکرد. اگر در زمان شاه کسی که بسته ی ایده ثلوثیک و حزب او را قبول نداشت میتوانست پاسپورت خود را بگیرد و از کشور خارج شود، مخالفت با اینها به ممنوع الخروج شدن و زندان شلاق و عنداللزوم اعدام منجر می شد.

در چنین شرایطی جمهوری اسلامی موقعیت سختی پیدا کرد. برای حفظ نظم میبایست مدام و تقریباً همه کس را تحت کنترل قرار دهد و برای توجیه این کار روز به روز بر فهرست اوامر و نواهی بسته ایدئولوژیک و تعداد قوانین خود بیفزاید. و اما این کار، تناقض خاص خود را دارد. این قواعد در دراز مدت دست و پاگیر میشوند. هر گونه تخطی از آنها نشانه زیر سوال بردن بقول خودشان «نظام» میشود.

در این مورد حجاب نمونه خوبی است. وقتی اولین بار زمزمه ی حجاب از طرف حکومت اسلامی ساز شد عده ای با شعار «یا روسری یا توسری» به صف تظاهرکنندگان ضد حجاب حمله کردند. بعداً معلوم شد این شعار لیبرالی بوده است و برای چادر هیچ آلترناتیوی وجود ندارد اگر چه که این آلترناتیو توسری باشد. به مرور زمان این حجاب به شیشه ی حیات جمهوری اسلامی تبدیل شد. بدینگونه زنان ایران برای نیل به پیش پا افتاده ترین حق خود یعنی انتخاب آزادانه ی پوشش، چاره ای جز کشیدن انتظار سرنگونی این رژیم و تلاش برای پیش انداختن آنرا نداشتند: از اینجاست رویارویی شبانه روزی زنان ایران با دستگاه سرکوب رژیم.

وقتی چنین است و برای کنترل مردم علاوه بر آن همه دستگاههای سرکوب و سانسور باز هم لازم است که در هر چند قدم یک بسیجی یا پاسدار و یا نظامی مردم را در کنترل داشته باشد - امری که خمینی خیلی زود به لزوم آن پی برد و با اندکی مبالغه در کشوری با ۳۵ میلیون نفر جمعیت از لزوم تشکیل بسیج ۲۰ میلیونی صحبت کرد و ضمن تکلیف شرعی دانستن لو دادن همسایگان اینگونه لو دهندگان را که در زمان شاه «ساواکی» یا خبرچین مینامیدند به عنوان «سربازان امام زمان» مفتخر کرد - طبیعی است که این نیروی عظیم امنیتی که در عین حال میداند که اگر اندکی کوتاهی کند - مثل همین چند روز قبل از انتخابات - همه جا دستخوش اغتشاش میشود کم سهم خود را از قدرت سیاسی و اقتصادی طلب کند و زمانی فرا میرسد که دیگر خواهان تمامی قدرت میشود و ولینعمت های دیروزی خود را تهدید میکند. این همان اتفاقی است که در مناظره ی تلویزیونی احمد ی نژاد افتاد وقتی که احمدی نژاد به موسوی گفت تو که عددی نیستی من خدمت رفسنجانی خواهم رسید. و خامنه ای هم که رفسنجانی برای کوتاه کردن ردای رهبری در حد قامت او زمانی در قانون اساسی دست برد، در نماز جمعه ی بعد از انتخابات به همین رفسنجانی پیام داد که خود را به رئیس جمهورش «نزدیکتر» میبیند.

و اما حالا در چه وضعیتی قرار داریم؟ هنوز نتیجه ی قطعی دعوی در بالا روشن نیست. هر دو طرف به رجزخوانی و در عین حال جمع آوری نیرو مشغولند. مردم هم اندک فرصتی برای تنفس آزاد ولو به بهای سنگین پیدا کرده اند که بسته به موقعیت طبقاتی خود به شیوه های گوناگون از آن استفاده میکنند. ولی پیشاپیش میتوان گفت که جمهوری اسلامی از این ماجرا هرگونه که بیرون آید دیگر نمیتواند وضعیت را به حالت قبل از این وقایع برگرداند همانطور که در این سی سال با همه ی سرکوب ها نتوانست جامعه را به سکوت سنگین بعد از کودتای ۲۸ مرداد برگرداند.

جناح نظامی-امنیتی رژیم فعلاً دست بالا را دارد و ظاهراً در این مقطع پشت سر احمدی نژاد قرار گرفته است ولی معلوم نیست در دراز مدت به او وفادار بماند. بنظر نمیرسد که اهرم‌های این قدرت‌ها نه در دست او و نه در دست خامنه‌ای قرار داشته باشد. لذا تا آنجا که به داخل کشور مربوط میشود امکان وجود تنشی در این جناح در آینده وجود دارد. ولی در خارج از کشور حرف‌های بی‌پشتوانه‌ی او علیه اسرائیل و نهاد‌های بین‌المللی و دولت‌های غربی و هواداری لفظی او از فلسطینی‌ها در میان بخشی از افکار عمومی مسلمانان برای او اعتباری کاذب ایجاد کرده است. بخصوص که هر کلامی که او در این زمینه به زبان می‌آورد با طول و تفصیل از سوی دستگاه‌های تبلیغاتی وابسته به اسرائیل و آمریکا در جهان پخش میشود. البته این اعتبار در حمله‌ی اخیر اسرائیل علیه غم‌تلاش‌های سران حماس و حزب الله لبنان برای برجسته‌نشان دادن نقش حمایتی ایران دچار خدشه شده است. و اینکه پس از سی سال حمایت ایران از فلسطینی‌ها اکنون آنها در وضعیتی بمراتب ضعیف‌تر از آن زمان قرار دارند. در آن زمان سازمان آزادیبخش فلسطین با قدرت در جنوب لبنان مستقر بود و به فلسطینی‌ها در مناطق اشغالی و در مبارزه‌شان با نیروی اشغالگر اسرائیل دلگرمی می‌داد. ولی امروز سازمان آزادیبخش عملاً نابود شده است و به جای آن حزب الله مستقر است که در همین هجوم اخیر به غزه برای حمایت از فلسطینی‌ها انگشتی هم تکان نداد و مردم فلسطین در حال حاضر علاوه بر سرکوب اسرائیل تحت دو «حکومت خودگردان» متخاصم و سرکوبگر قرار دارند.

همین موضع‌گیری‌های لفظی ضد امپریالیستی احمدی نژاد همچنين خوراک خوبی شده است برای تحلیل‌های پاره‌ای از افراد و گروه‌های بظاهر چپ افراطی کشورهای غربی که شجاعت و اراده و توانایی دست زدن به عمل انقلابی در کشورهای خود را ندارند و به عوامفریبانی مانند چاوز و احمدی نژاد و سازمان‌هایی مانند حماس و حزب الله لبنان دخیل بسته‌اند. اینها در تحلیل‌هایشان گاه تا آنجا پیش می‌روند که بگویند چون تظاهراتها بیشتر در بخش شمالی شهر تهران صورت می‌گیرد پس طبقه کارگر در جنوب تهران پشت سر احمدی نژاد است.

موضع آمریکا هم که در حال حاضر اعلام کرده است با هر کس سر کار باشد حاضر به معامله است (و یکی از دلائل شدت گرفتن بی‌سابقه‌ی تضادها در بین دو جناح رژیم در این مقطع هم همین است) موضع احمدی نژاد را که بالفعل در قدرت است تقویت میکند.

در مقابل حکومت خامنه‌ای-احمدی نژاد، گروه رفسنجانی-موسوی-کروبی گروه منسجمی را تشکیل نمیدهند. رفسنجانی حاضر نیست حسابش را با دیگران مخلوط کند ولی حاضر است تا آنجا که بنفع او باشد خود را به موسوی و کروبی نزدیک نشان دهد. بهر حال وجود رفسنجانی در آترناتیو خامنه‌ای-احمدی نژاد بیشتر از آن که وزنی به آن اضافه کند باعث بی‌اعتباری آن میشود. اینها در داخل کشور نمیتوانند در کوتاه مدت روی ریزش نیرو از درون رژیم بنفع خودشان حساب باز کنند. این امر موقوف به آن است که قدرت در پیشبرد کارش دچار بن‌بست شود و اگر اکنون کسانی از درون حکومت یا مجلس نق‌هایی می‌زنند برای روز مبادا است و در حال حاضر تأثیر عملی ندارد.

کروبی هم مانند مسعود رجوی بنظر میرسد این روزها بیشتر امیدش را به منتظری بسته است و شاید گمان میکند از طریق او بتواند بخشی از روحانیت را متحد کند. اگر چنین فکری در سر داشته باشد در مورد این روحانیونی که سی سال است بر سر سفره‌ی حکومت نشسته‌اند و مستقیماً دست در خزانه‌ی دولت داشته‌اند دچار توهم است. اینان تا وقتی کشتی حکومت را بطور قطعی در حال غرق شدن نبینند از آن بیرون نمی‌آیند. وانگهی ارزش سیاسی روحانیون به قدرت تحریک «خیل مؤمنین» بر علیه قدرت حاکم بود و این روحانیون که پیش از این برای تأمین معاش خود همواره در دست و پای آنها می‌لولیدند، در این سی سال بی‌نیازی دیگرانها را به چشم ندیده‌اند (البته جز آنهایی که تک و توک در اوائل سالهای ۶۰ به در بیت آنها می‌آمدند و با تضرع می‌خواستند که از نفودشان در دادگاه‌های انقلاب استفاده کنند و مانع اعدام فرزندانشان شوند). وانگهی اگر آن مؤمنین تاکنون بطور کلی ایمانشان را از دست نداده باشند لاقلاً دیگر اعتقادی به شخص آنها ندارند.

حساب موسوی و «جنبش سبز» یا به قول بیانیه‌ی اخیرش «راه سبز» او را باید از سبزهای خارج کشور جدا کرد. او خودش اخیراً برای تصریح این امر تعدد داشته و بویژه با طرح "جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر" راه را برای تفسیرهای موسعی که اکثریتی‌ها و جمهوری خواهان و غیره از جنبش سبز او میدادند، و تا آنجا پیش میرفتند که رنگ سبز را نشانه‌ی «سرسبزی» تفسیر کنند\*، بست و صراحتاً گفت که این همان رنگ سبز سیدی است و لاغیر. او با این کار به جایگاه خود بعنوان کاندید مغبون انتخابات رسمیت داد و از رأی دهندگانش خواست او را فراموش نکنند و در وقت لزوم بسراغش بیایند. اما جنبش سبز خارج از کشور از نوعی دیگر است. این جنبش به این اسم یا به اسمهای دیگر آینده دار به نظر میرسد و صرفنظر از آنچه در داخل میگذرد احتمال رشد سرطانی دارد. اتفاقات اخیر، بسیاری از گماشتگان رژیم را ناگزیر به ترک کشور میکند. اینها اکثراً در همان ایام تصدی مقام به فکر این روزها بوده‌اند و حاصل غارت به قول خودشان «بیت المال» را گاه حتی همراه خانواده به خارج فرستاده‌اند و اکنون احتمال زیاد دارد که در اینجا به خیل بریده‌های پیشین جمهوری اسلامی: مخملباف، سازگارا، گنجی، مهاجرانی، سروش، کدیور، افشاری و غیره بپیوندند و با استفاده از مال و منال و روابط خود زمینه را برای ایجاد آلترناتیوی که شاید زمانی دیگر و پس از کنفرانس گوادولویی دیگر با هواپیما عازم تهران شود، فراهم کنند.

وظیفه نیروهای مترقی ایران در خارج از کشور و همچنین همه نیروهای مترقی و انترناسیونالیستی که در ماههای اخیر دلاوری ایرانیان داخل کشور را به حق ستوده‌اند در اینجا معنای واقعی خود را مییابد.

ایرانیان مترقی خارج از کشور بویژه این وظیفه بزرگ را بر عهده دارند که با بسیج همه نیروهای مترقی در سطح بین‌المللی برای حمایت از جنبش مردم ایران جدا به افشای هرگونه دسیسه ارتجاعی و امپریالیستی بپردازند.

چشمهای ندا در آخرین لحظات زندگیش با ما سخنها دارد. نگاه او نگران رفتار ماست.

\* نقل به معنا از گفته‌های آقای علیرضا میبیدی در ۳۰ مهر ۱۳۸۸ برابر با ۲۲ اکتبر ۲۰۰۹ از رادیوی صدای ایران لوس آنجلس: حتی برخی از سلطنت طلبان شرمگینه مبالاخره تصمیم گرفته‌اند که خجالت را کنار گذاشته، عکس رضا پهلوی در دست و پرچم سه رنگ با آرم شیر و خورشید و شمشیر بردوش دعوت، آشکار کنند و در آخرین گرد همایی خود صراحتاً اعلام کرده‌اند که روز کورش «سبزترین» روز تاریخ است.